

## مباحثه هشتم

آیا لذت خوشبختی میآورد؟

دکتر آندرسون: اگر کسی تلاش کند که با گوش کردن به شما چیزی درباره وضعیت روانی خود بداند، درست همان حالتی را خواهد داشت که من بعد از صحبت قبلی مان با شما بطور خودویژه ای با آن مواجه بودم از اینکه چگونه توانستیم از بحث ترس و پس از گذشتن از چند موضوع دیگر در همین رابطه دقیقاً به مبحث لذت برسیم. زمانی که میبایست بحثمان را قطع میکردیم، موضوع مورد بحث لذت بوده؛ امیدوارم که بتوانیم بحث امروزمان را از همین نقطه ادامه دهیم.

کریشنامورتی: بله، ما درباره لذت، ارضاء، شادمانی، رضایتمندی و خوشبختی بحث داشتیم – اینطور نیست؟ – و ما از خود سوال کرده بودیم که آیا لذت میتواند خود را به ارضاء و شادمانی پایدار و در نهایت به خوشبختی برساند؟ آیا لذت همان خوشبختی است؟ آیا لذت همان دستیابی به رضایت خاطر است؟ و یا ارضاء کردن خود؟ و یا شادمانی و خوشحالی است؟ و یا اینکه لذت چیزی اساساً متفاوت از همه اینهاست؟

آندرسون: ما در ساختار زبانی خود تفاوتی ویژه بین مفهوم لذت و شادمانی قائل میشویم، بدون اینکه بطور مشخص و دقیقاً دانسته باشیم که منظور از آن چیست. در چگونگی استفاده ما از این لغات ما آنها را از هم تفکیک نموده و اگر که خواسته باشیم جای لغت «لذت» را با لغت «شادمانی» عوض کنیم احساسی عجیب در ما شکل میگیرد – این مبحثی است که در مفهوم زبان انگلیسی و هلندی مفاهیمی شبیه به هم را تداعی میکنند. بهمین دلیل دکتر آندرسون این ترم ها را بکار میبرد. در زبان فارسی نیز تفکیک قائل شدن بین این مفاهیم برای خودم همین دشواری را داشته است. من سعی میکنم آنچه را که در این زمینه در ذهن خودم تداعی میشود، همان را منتقل کنم – آنچنانکه ما در واقع فکر میکنیم کلمه «شادمانی» لغت مورد نظر و مناسب برای آن موضوع مورد بحث ماست. آنچه که برایم بطور ویژه ای جالب است اینست که چه ارتباطی بین «لذت» و «دستیابی به یک شادی» وجود دارد. ما گاهی در برخورد با دیگران میگوییم: "بخاطر من هم که شده بفرمایید بنشینید". و این درواقع میباید اساساً همانند ....

کریشنامورتی: ... در واقع باید گفته شود: "برای لذت بردن خودتان هم که شده بفرمایید بنشینید".

آندرسون: بله، این یک دعوت است، و نه یک خواهش و یک خواسته.

کریشنامورتی: و نه یک درخواست.

آندرسون: صحیح. در مفهوم کلمه «لذت» بنابراین اندیشه و نظریه ای از یک شادی و شادمانی نهفته

است، تأکیدی که البته تمامی مفهوم عملی این کلمه را نمیرساند.

کریشنامورتی: من حتی تردید دارم که اساساً هیچ گونه رابطه و همخوانی بین لذت و شادمانی موجود

باشد.

آندرسون: البته اگر مفهوم کلی آن مد نظر شما باشد.

کریشنامورتی: حتی جدا از این کلمه. آیا اساساً خط ارتباطی معینی از لذت تا شادمانی وجود دارد؟ آیا در بین اینها یک خط پیوند برقرار است؟ لذت چیست؟ من از غذا خوردن لذت میبرم، از راهپیمایی، پول جمع کردن، من از دهها کار دیگر لذت میبرم - عشق بازی کردن، عصبانی شدن، علائق سادیستی، روان پریشی. همه اینها اشکال مختلفی از لذت بردن هستند. من از این اعمال لذت میبرم و خواهان چنین لذتهایی هستم. شما مایلید که کسی را مورد آزار قرار دهید، و این کار برایتان لذتی وافر ببار میآورد. شما مایلید که قدرت داشته باشید، حال این ممکن است روی یک خدمتکار باشد و یا روی همسر خود و یا حتی روی هزاران انسان، همه اشکال این لذتها کماکان تداعی مفهوم یکسانی هستند. لذتی را که شما کسب میکنید، تحریک میگردد، تامین شده و کماکان حفظ میگردد. و اگر این لذت در مسیر خود با مانعی برخورد کند، تبدیل به حالتی از عصبیت میگردد، به ناراحتی و حسادت، درد، آنگاه تمایل پیدا میکنید که چیزی را از بین ببرید، و بدینسان رفتارهای عصبی مختلفی از شما بروز میکنند، و غیره و غیره. بنابراین، لذت به چه مفهومی است و به چه انگیزه ای حفظ میشود؟ در چه محدوده هایی است که لذت جستجو میشود، عرصه هایی که ما بطور مداوم برای تامین آن درگیر میگردیم؟

آندرسون: من فکر میکنم که نکته ای از اولین مبحث ما میتواند در اینجا کاربرد داشته باشد، نکته ای که در ارتباط با مشاهده مستقیم نسبت به تحولی بوده که هیچگاه پایان یافتنی نیست. حتی میتوان شرایطی را در نظر گرفته که درست در لحظه پایان، شروع حالت دیگری را میتوان مشاهده کرد، روندی که هیچگاه پایانی نخواهد داشت و هیچگاه بطور کامل تامین و ارضاء نمیگردد - و در اینجا بطور کلی منظورم این است که در رابطه با مفهوم لذت هیچگاه نمیتوان پایانی برای آن متصور بود.

کریشنامورتی: بله، میفهمم که منظور شما چیست. اما این نکته چه چیزی را میرساند، آنچه را که ما لذت مینامیم، تداعی چه حالتی است؟ من چیزی را میبینم که علاقه ام را به خود جلب میکند و خواهان تملک آن میشوم؛ مایلم که به لذت ناشی از تملک آن دست یابم. یک مثال ساده ای را در نظر بگیریم: شما این موضوع را در کودکان میتوانید در نظر بگیرید، و یا مثلاً در رابطه با بزرگسالان و یا با کشیشان، و غیره و غیره: احساس لذتی که از تملک بدست میآید. تملک روی یک اسباب بازی، از داشتن یک خانه، از علم و آگاهی، و یا از نوع بخصوصی از درک و شناخت خدا - و یا حتی از لذتی که دیکتاتورها بدست میآورند، این خودسران بی پروا. برای اینکه درک آنرا بدینگونه و بسادگی ممکن سازیم، باز به این سوال برمیگردیم که: لذت چیست؟ توجه کنید که لذت در چه حالتی بروز میکند: تک درختی روی تپه ای قرار دارد، در چمنزاری که در آن خرگوشهای وحشی نیز هستند. شما این صحنه را میبینید و میگویید: "چقدر جالب است!" نه در کلمات؛ زیرا عموماً از آن برای بیان چنین حالتی به فردی دیگر استفاده میشود تا مثلاً او را نیز در دیدن چنین صحنه ای سهیم نماییم؛ بلکه با این فرض که تنها هستید متوجه آن زیبایی و جذبه آن شده باشید. تمامی آنچه که بصورت تحرک درونی حیات روی زمین خود را بشما نشان میدهد، از گلها گرفته تا علفزار و خرگوشها و جویهای آب و تک درخت و تمامی سایبانها. شما آنرا میبینید. و میدانید که این حالت مملو از زیبایی نفس

گیر است. و بعد از آن در مسیر برگشت فکرتان به شما میگوید: "این صحنه چقدر زیبا بود!"

۱۱۴

آندرسون: آنرا با وضعیتی دیگر، مورد مقایسه قرار میدهیم.

کریشنامورتی: "چقدر زیبا و جالب بود، من باید قطعاً بار دیگر به این لذت دست یابم. من باید این احساس را مجدداً بدست آورم، درست مثل آنچه که در حالت دیدن این صحنه در چند ثانیه پیشتر، یا چند دقیقه پیشتر، و یا حتی مدتها پیشتر از این، بمن دست داده بود". بنابراین — مجسم نمایید که در اینجا چه روی میدهد! — شما نسبت به این زیبایی مورد نظر مستقیماً واکنش نشان داده بودید، نه با کلمات، بلکه بدون احساسات و هیجانات، بدون بروز احساسات روماتیک، و بعد از آن است که اندیشه بمیدان آمده و میگوید: "چقدر این صحنه زیبا و دلپذیر بود، چقدر دلچسپ بود!" و از همانجا خاطره ای و تمایلی برای تکرار آن و بودن در آن حالت در درون ذهن انسان شکل میگیرد.

آندرسون: چنین حالاتی در زمان شنیدن کنسرت موسیقی نیز در انسان بروز میکند، هنگامیکه ما آنها را مورد تشویق قرار میدهیم.

کریشنامورتی: بله، طبیعتاً.

آندرسون: و این تشویقها، باعث خجالت زدگی میگردد. چون بعنوان نوازندگان یکبار برگشتن نشانه ای است از تشکر و قدردانی، و همه آنها خود را شادمان احساس میکنند. اما بعد از آن این مسئله بروز مینماید که تو چقدر میتوانی چنین تحسینها و تشویقهایی را بدست آوری، و شاید این آخرین بار خود نشانه ای بوده که برایمان این دیگر کافی بوده و ما خواهان چیزی بیشتر از آن نیستیم.

کریشنامورتی: بله، دقیقاً. بنابراین، فکر این لذت را حس میکنند، در خود نگه داری کرده آنرا رهبری میکند. در لحظه دیدن آن درخت، آن تپه، سایه ها، خرگوشها، جویهای آب، صحبتی از لذت درمیان نبود. در آنجا با مجموعه ای کامل روبرو بودی که ربطی به توصیف آن نداشته، و یا به احساساتی شدن و یا چیزی دیگر، در آنجا تنها یک مشاهده معین و ساده عملکرد داشته است. این قضیه ربطی به بودن من و یا بودن تو ندارد، این حالت در آنجا بطور عادی وجود داشته. و اما بعد از این است که فکر و اندیشه به میان میآید و از آن صحنه خاطره ای میسازد و باعث میشود که تو بطور مداوم خواهان تکرار این حالت برای خود گردی و ترا به خواستن و جستجو برای تکرار این حالت مجبور میگرداند. و اگر من فردا مجدداً به آن جای معین برگردم، طبعاً با همان چیزی روبرو نخواهم شد که دیروز بود. و این امر لحظه ای مرا تکان میدهد. به خودم میگویم: "من از دیدن آن صحنه بسیار به شوق آمده بودم، باید راهی بیابم که مجدداً به این شوق دست یابم"، و بدینسان بسوی یک پیک مشروب میروم، و یا با شخصی همخوابه میشوم و یا هر کار دیگری. متوجه منظوم شده اید؟

آندرسون: آیا فکر نمیکنید که پدیدار شدن انواع جشنها، در گذر زمان و تحولات تاریخی\_فرهنگی، در همین رابطه مفهوم پیدا میکند؟

کریشنامورتی: طبیعی است.

آندرسون: ما در زبان خود از «فقط بفکر منافع خود بودن» — براه خود رفتن — صحبت میکنیم؛ و پس از آن خیلی هم محترمانه زندگی میکنیم.

کریشنامورتی: بله، همراه با کارناوالها و از این قبیل چیزها. بنابراین موضوع بدینسان پیش می‌رود. من این حالت را در بطن آن میبینم. حال ببینید در اینجا چه روی میدهد: لذت توسط اندیشه و فکر تشویق می‌گردد

۱۱۵

— از جمله لذت ناشی از رابطه جنسی، تصویری که ما متأثر از آن در خود شکل می‌دهیم، و اندیشه ناشی از آن، همه اینگونه مسائل، که بطور مداوم در درون ما تکرار می‌گردند و لذتی که تو بتوانی در پیگیری از آن بدست آوری، تو کماکان در این راستا حرکت میکنی، هر بار از نو، و این کار همانند یک دور تسلسل بی انتها می‌گردد. حال چگونه لذت خواهد توانست خود را به شعف ناشی از آن دیدار در اولین لحظه ارتقاء دهد — این کلمه «شعف» تاکید لازمه در مورد تصویر دقیق آن لحظه را با خود ندارد. این چیزی است که در محدوده عملکرد کلمات نمی‌گنجد. آیا کمترین رابطه ای بین لذت و شادمانی و شعف وجود دارد؟ زمانیکه اندیشه می‌گوید: "چقدر جالب بود، من میبایست این حالت را باز هم تکرار کنم"، با این برداشت شعف ناشی از آن دیدار با لذت یکسان وانمود میشود.

آندرسون: حالتی که نمود شادمانی عمیقی در آن لحظه مفروض روی آن تپه بوده است.

کریشنامورتی: بله، همینطور است. لذت بنابراین هیچ پیوند درونی و واقعی با جذب، شادمانی، شعف و خوشحالی و یا خوشبختی ندارد. چون لذت به معنی فعالیت هدفمند فکر می‌باشد. و برایش اهمیت ندارد که هدف چیست، بلکه تنها موجودیت هدف است که اهمیت می‌یابد. اما این حالت در مورد بقیه موضوعات مطروحه صدق نمی‌کند. ارضاء بعنوان مثال؛ تو در حالتی از ارضاء واقع میشوی. شعف چیزی نیست که آنرا خواسته باشی، و بهمین ترتیب خوشبختی را. آنها زمانی خودشان را بروز میدهند که تو اساساً در فکر آنها نیستی و هیچ تجسمی از احساس خوشبخت بودن در آن لحظه در تو نیست. تنها پس از گذشت لحظه ای و کمی دیرتر به خود آمده و می‌گویی: "من چقدر خوشبخت بودم، چقدر این حالت دلچسپ بوده". بنابراین مجسم کن که در اینجا چه اتفاقی روی میدهد — در ذهن ما، در مغزمان، زیبایی این تپه، این درخت، آب جویباران و بطور کلی هرآنچه را که مشاهده میکنیم، آیا میتواند در عین وجود خاطره آنها، از چنین تمایلی حرفی در میان نباشد، اینک: "مایل هستم که این حالت را یکبار دیگر در خود احساس نمایم"؟

آندرسون: بله. این توضیح شما ما را کماکان به کلمه «نادیده گرفتن و انکار» سوق میدهد، موضوعی که ما پیشتر از این درباره اش صحبتی داشتیم؛ در اینجا باید قطعاً لحظه ای بوده باشد که ما هیچ احساسی از بودن در آن مکان را در خود حس نمیکنیم، و آنچه که شما می‌گویید به این معنی خواهد بود که در آن لحظه میبایست عملی صورت گرفته باشد.

کریشنامورتی: شما آن حالت را در یک آن متوجه میشوید، شما متوجه میشوید که چه چیز خارق العاده ای در آنجا شکل گرفته است. بدین ترتیب من میتوانم از لذت، شادمانی و شعف و ارضاء تجسمی عینی داشته باشم، و در عین حال مجسم نمایم که چگونه هیچ رابطه مشخصی بین لذت با موضوعات دیگر وجود ندارد. اندیشه مشوق و هدایت کننده لذت می‌گردد، اینطور نیست؟ این موضوع این سوال را به ذهنمان وارد میکند که: "آیا امکان دارد که فکر، شادی و ارضاء را به حال خود وا نهد؟" من در حالتی از شادمانی قرار می‌گیرم. چرا فکر میباید خودش را در این مسئله دخالت دهد؟

آندرسون: در این زمینه هیچ دلیلی وجود ندارد.  
کریشنامورتی: اما با این همه این امر روی میدهد!  
آندرسون: اوه، بله. چنین حالتی روی میدهد. همینطور است که میگویید.

۱۱۶

کریشنامورتی: حال این سوال مطرح میشود: چگونه ذهن ما، مغز ما میتواند از دخالت فکر در رابطه با موضوعی همچون حالت شعف و شادمانی، ممانعت کند؟ آیا منظورم روشن است؟  
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: به این ترتیب که فکر خارج از قضیه قرار گیرد. بهمین دلیل در زمانهای قدیم گفته اند که \_ و مبلغین مذهبی و نمایندگان ادیان در حال حاضر نیز این موضوع را تکرار میکنند \_ " افکار خود را در کنترل نگه دار". متوجه هستید؟ " مواظب باش که او نتواند خود را در مسائل مختلف داخل نماید. آنرا در مهار نگه دار".

آندرسون: از لحظه ای که بالاخانه در حالت سوختن قرار گرفت، آنرا از جا بکن و ببر و دور بیانداز. اما جالب اینجاست که این موجود همانند اختاپوسی است که سرهای زیادی دارد...

کریشنامورتی: همه چیز مجدداً از نو میرویند، دقیقاً مثل همان هیولایی که صحبتش را کردید. آیا حال میتوان بدون اینکه به اندیشه شانس دخالت و نفوذ در این محدوده داده شود، در حالتی از کسب شادمانی ناشی از دیدن یک منظره زیبا قرار گرفت؟ آیا این امکانپذیر است؟ من به شما نشان خواهم داد که این امکان پذیر میباشد، قطعاً شدنی است، اگر که شما در آن لحظه معین صد در صد هوشیار بوده باشید. متوجه منظورم هستید؟

آندرسون: و این عمل با آنچه که مثلاً خودت را با انواع حرکتها و فراز و فرودها درگیر نمایی که مثلاً به حالت هیجانی خاصی دست پیدا کنی، اساساً تفاوت دارد.

کریشنامورتی: بله صحیح است. تنها کاری که میکنید این است که با همه وجود خود در آنجا حضور داشته باشید. اگر به غروب آفتاب نگاه میکنید، آنرا با تمام وجود بنگرید. اگر یک ماشین زیبا و محکمی را میبینید، آنرا نیز سعی کنید که عملاً ببینید. و نگذارید که فکر درون تان را به آتش بکشد. و این بدین مفهوم است که شما در آن لحظه معین میباید با تمام وجود خود و با هوشیاری کاملی در صحنه باشید، ذهن شما، سیستم اعصاب شما، چشمانتان، گوشه‌ایتان، خلاصه همه و همه میباید کاملاً هوشیار باشند. آنگاه فکر و اندیشه کاملاً از صحنه خارج خواهد ماند. بنابراین میتوان به این نکته اشاره نمود که لذت در پیوند با اندیشه قرار میگیرد و فکر پدید آورنده حالتی از تفکیک میشود، بین آنچه که زمینه ساز لذت است، و آن حالتی از فکر که این کار را انجام نمیدهد. بهمین دلیل است که لذت یک موجودیت ذاتی در ما ندارد، بلکه میباید خواستار آن بود.

آندرسون: بله، این فکر است که تصمیم میگیرد.

کریشنامورتی: بله، او تصمیم میگیرد. و پس از آن تو خود را شکست خورده احساس میکنی، تو عصبانی میشوی، پریشان خاطر میشوی، و همه اینها کله ات را به سوت زدن وامیدارد. و تو البته میتوانی با

دستانت لذت را کنار بزنی، کاری که بسیاری از مذهب‌یون متعصب میکنند؛ آنهایی که بجای خود بسیار تند و پرشور نیز میباشند، آنها همواره گفته اند که: " از لذتها باید دوری گزید!"  
آندرسون: همه اینها بطرز بیسابقه ای به یک ذهن کجی شباهت دارند! "توماس وان آکینو" در فلسفه کلاسیک، برداشت خود در مورد فکر کردن را، نمیتوانست بیش از اینها روی این نکته متمرکز کند که برای

۱۱۷

رسیدن به یگانگی اندیشه میباید ابتدا به ساکن اجزاء آنرا در نظر گرفته و بدینسان به درک کلیت آن نائل آیی. آنچه که از استدلالات او در ذهن باقی میماند اساساً با تاثیر مطالعات آثارش تفاوت دارد. چون ما بررسی اجزاء مختلف فکر را همواره بخوبی پیش میبریم، ولیکن هیچگاه بدینسان نتوانسته ایم به دیدن و درک تمامیت اندیشه در زمان عمل آن دست یابیم.

کریشنامورتی: موضوع دقیقاً در همین راستا مطرح است. بنابراین، تازمانیکه ذهن انسان هیچ شناخت بنیادین و عملاً پایه ای از بطن عملکرد فکر نداشته باشد، کنترل فکر و متمرکز شدن روی آن کمترین معنی و مفهومی نخواهد داشت. من شخصاً هیچگاه نه فکر و نه هیچ حالت دیگری را در خودم تحت کنترل قرار نداده ام. شاید کمی عجیب بنظر آید، اما این واقعیت است.

آندرسون: جالب است!

کریشنامورتی: بله، هرگز. اما من همواره در این راستا با هوشیاری و توجه کامل نگریسته ام. این درونگرایی به نوع مخصوصی از نظم و فائده، و یا ابزار خاصی وابسته است. نظم و دیسپلین، نه در مفهومی که شما در برابر چیزی قرار بگیریید و یا چیزی را زیر کنترل و تحت فشار قرار دهید، و یا خود را با حالاتی معین منطبق نمایید، بلکه در مضمون دقیق و درست خود، و البته بهترین حالت خود در نظر گرفته میشود. اگر شما بطور مثال چیزی را ببینید، چرا میبایست خودتان را تحت کنترل قرار دهید؟ اگر شما بعنوان مثال یک شیشه زهر را روی میز ببینید، چه ضرورتی برای کنترل خود وجود دارد؟ هیچ الزامی برای کنترل خود در میان نیست. شما براحتی بخودتان خواهید گفت: "این یک شیشه زهر است" و طبعاً آنرا استفاده نخواهید کرد، شما از آن کماکان دوری خواهید نمود. تنها زمانیکه من یک اتیکت اشتباهی را روی آن ببینم، و اگر آنرا دیده و فکر کنم که ممکن است آن یک نوشیدنی بسیار خوش طعم باشد، آن را سرخواهم کشید. اما اگر من آن اتیکت را خوب بخوانم، و اگر بدانم که آن چیست، به آن دست نخواهم زد. در اینجا هیچ صحبتی از کنترل خود در میان نیست.

آندرسون: طبیعتاً این کار را نخواهم کرد، این کاملاً روشن است. این موضوع مرا به فکر داستان پطروس از انجیل میاندازد، که خداوند را دیده بود که در پی یک طوفان چگونه روی آب راه میرفته و خود نیز قصد کرده بود که همین کار را انجام دهد؛ و او نتوانست در عمل بیش از چند قدم روی آب پیش برود، بدین گونه در این داستان مذهبی از انجیل آمده که او اعتقاد خود را از دست داد. بنظرم میرسد که شما نیز میتوانید چنین برداشتی از موضوع داشته باشید، از آنچه که خود هم اکنون توضیح داده اید؛ درست از همان لحظه ای که فکر سررشته را بدست گرفت، او در آب فرو رفت. من این نکته را در اینجا یادآور شده ام چون با توجه به آنچه که شما بیان نموده اید، این احساس بمن دست داده که میبایست یک نیروی کمکی ویژه ای در کار باشد که خود معلول هیچ چیز خاصی نیست. بلکه نیروی پایداری است که وظیفه اش حفاظت از حیات انسان

کریشنامورتی: البته من این را بدین گونه نمیخواستم بیان کنم. این دامن زننده ایده موجودیت خدا در درون آدمی است.

آندرسون: بله، من این خطر را متوجه میشوم.

کریشنامورتی: موجودیت یک «خود» والاتر در درون انسان، همانند موجودیت «آتمان»، که میتواند بعنوان یک نیروی همیشگی فرض شود.

## ۱۱۸

آندرسون: شاید میبایست این موضوع را در اینجا مطرح نمیکردیم.

کریشنامورتی: نه، اما ما میتوانیم موضوع را بدین صورت بیان کنیم: اگر شما عمیقاً ببینید که تمایل و اشتیاق چیست، کشش داشتن به یک چیز را دریابید و بطور کلی همه آن حالاتی که در این روند روی میدهد، و همچنین به چگونگی شکل گیری لذت و اینکه بین آن و شمع، و یا شادمانی درونی انسان هیچ پیوندی برقرار نیست، و اگر شما همه اینها را بتوانید ببینید، اگر شما همه اینها را در حالت هست و بودشان ببینید، و نه برپایه یک تفسیر و توضیح، بلکه با مشاهده مستقیم خودتان، با هوشیاری فردی خودتان، با تمرکز و دقت، و در نهایت، با دقتی هوشیارانه، در این حالت نوع خاصی از خرد و روشنی در ذات آدمی پدیدار میگردد. در نهایت اینکه این بصیرت موضوعی است که در ارتباط با احساسات قرار دارد. بعنوان مثال نگرستن با احساسی عمیق و بی شائبه \_ و آنگاه دیگر این اهمیتی نخواهد داشت که این حالت بوجود آمده را خرد، روشن بینی و یا حتی «خود» برتر نام بگذارید. آیا موضوع روشن هست؟

آندرسون: بنظرم منظور شما این است که درست در چنین لحظه ای است که آن خرد ذاتی میدان عمل مییابد.

کریشنامورتی: بله، این بصیرت در بطن مشاهده پدیدار میگردد. و تا زمانی که شما دقیقاً نگاه میکنید، عملکرد این خرد تداوم مییابد. من در طی زندگی خود افراد زیادی را دیده ام که بر خود کنترلهای سختی را روا داشته اند، کسانی که همه چیز را دور ریخته و به خود هر نوع محدودیتی روا داشته اند، خود را در این راهها قربانی کرده اند، زیر فشار قرار داده و با عشق تمام در بند انواع دیسپلینها و مناسک گرفتار شده اند و در این راه آزار زیادی نیز دیده اند. اما من سوال میکنم: "همه اینها برای چیست؟ آیا برای خاطر خداست؟ آیا برای دستیابی به حقیقت است؟ آیا ذهنی خودآزار، معیوب و ناقص رشد یافته و بیمار، اساساً میتواند هیچ نگرشی در مورد حقیقت داشته باشد؟" بطور قطع این کار امکان ناپذیر است! این امر به یک ذهن کاملاً سالم، ذهنی که در حالت یگانه و در تمامیت خود عملکرد دارد، به ذهنی که بسیار پاک و بی آرایش هست، نیاز دارد. اگر ذهن شما «مقدس» و پاک نیست، طبعاً نمیتوانید آنچیزی را مورد مشاهده قرار دهد که خود نمود پاکی و تقدس است. بنابراین من میگویم: "خیلی متأسفم، اما من خود را از همه اینها دور نگه میدارم، چنین رفتارهایی کاملاً بی معنی و نامربوط میباشند". بنابراین، نمیدانم که این حالت چگونه برایم ایجاد شده است، اما من هیچگاه حتی یک لحظه و یا ثانیه ای هم خود را تحت کنترل قرار نداده ام، و اساساً نمیدانم که این کار چگونه میتواند عملی گردد.

آندرسون: اما شما میتوانید تاثیرات منفی آنرا بر روی دیگران به خوبی و با وضوح تمام مشاهده نمایید.

کریشنامورتی: اوه، یقیناً، هرکسی میتواند متوجه آن شود.  
آندرسون: با این اوصاف چنین حالتی را بدون اینکه خود آنرا تجربه کرده باشی، میتوانی مشاهده کنی...  
کریشنامورتی: ... بدون اینکه خود آنرا تجربه کرده باشی.  
آندرسون: بدون اینکه خود آنرا تجربه کرده باشی. من اینرا اعجابی بی نظیر میدانم. البته منظور من از اعجاب این نیست که معجزه و از این قبیل ...  
کریشنامورتی: نه، نه.

۱۱۹

آندرسون: ... بلکه منظورم این است که این یک چیز خارق العاده است.  
کریشنامورتی: درست است، مطلقاً ضرورتی به تجربه فردی نیست. آیا باید ابتدا مست شوم، تا بعد از آن بتوانم بی اختیاری ناشی از مستی را درک کنم؟  
آندرسون: اوه نه.

کریشنامورتی: من یک مرد مست را میبینم و میگویم: "خدای من!"; من این مستی را در تمامی حالات وجودی خود، و اینکه چه چیزی در بطنش نهفته است، او چه چیزی را تجربه کرده، مورد مشاهده قرار میدهم. و پس از دیدن این حالت موضوع دیگر برایم تمام شده است.  
آندرسون: اما از شنیدن حرفهای شما در من این احساس شکل میگیرد که کار شما در قبال چنین فردی بیش از یک مشاهده ساده میباشد و بنابراین...  
کریشنامورتی: نه، نه.

آندرسون: در این زمینه چیزی عمیقتر نقش ایفا میکند.  
کریشنامورتی: طبیعتاً.  
آندرسون: من موضوع را اینگونه احساس میکنم. تحت کنترل قرار دادن خود یک عمل است و نه یک نتیجه و چیزی است که شما هیچگاه آنرا تجربه نکرده اید؛ و اگر ساده تر مطرح شود این است که این عمل اساساً اجرا نشدنی و غیرقابل مهار میباشد، چون میباید در برابر ذهن خود همانند یک موجود زنده مستقل قرار بگیریید.

کریشنامورتی: بله.  
آندرسون: درک من از قضیه بدین گونه است که نگرش مستقیم به ذهن همان فعال شدن بصیرت و خرد است، و آنهم البته منوط به این است که امکان فعال شدن بصیرت فراهم آید.  
کریشنامورتی: با تاکید به این نکته که نباید به این فکر افتاد که امکان فعال شدن خرد را فراهم نماییم. این حکمی خطرناک است، اینکه به روشن بینی در خود "امکان بروز" بدهی که فعال گردد. چنین حکمی میتواند بطور ساده این تلقی را دامن زند که انگار شما به این روشن بینی آنچنان احاطه دارید که میتوانید برای فعال شدن آن امکانی فراهم نمایید و چنین شانس را در اختیارش قرار دهید.

آندرسون: بله، من هم این خطر را میبینم. من میفهمم که منظور شما چیست، بعد از آن ما طبعاً با یک مشاهده گر رودررو خواهیم بود، که به چنین توانایی و قابلیت دسترسی دارد

کریشنامورتی: ببینید، بهمین دلیل میتوان گفت که نظم و دیسپلین اساساً چیز دیگری است. اگر شما دریابید که لذت چیست، اگر متوجه شوید که چگونه لذت خود را به شادمانی و یا حتی با مسرت، شغف درونی و یا حتی خوشبختی، مرتبط میسازد، آنگاه خواهید توانست پدیدار شدن صریح و روشن و ضروری شکل دیگری از نظم و دیسپلین را متوجه شده و تجسمی از آن داشته باشید. در نهایت اینکه معنی «نظم و دیسپلین» در واقع امر عبارت است از «آموختن». آموختن، نه برای اینکه با چیزی مقابله و یا مقایسه شود، نه اینکه گفته شود: "من میباید خودم را تابع نوع خاصی از دیسپلین گردانم تا به این و یا آن چیز خاص دست یابم و یا بتوانم به فرد خاصی تبدیل شوم، و یا اینکه حتی از تبدیل شدن به حالت و وضعیت خاصی جلوگیری نمایم".

۱۲۰

آموختن در واقع به وضعیتهایی دیگری مربوط است که مثلاً بتوانیم درست بشنویم، درست ببینیم؛ اینها توانایی هایی هستند که نمیتوان آنها را پرورش داد. البته میتوان برخی قابلیتها را در خود پرورش داد، اما آنها طبعاً همانند توانایی شنیدن نخواهند بود.

آندرسون: بله، اینرا من خوب میفهمم، کاملاً روشن و واضح است.

کریشنامورتی: برای اینکه بتوانی چیزی بیاموزی به دیسپلین خاصی نیازمند هستی. من باید تمرکز داشته باشم، میباید برای این امر زمان بگذارم، میباید سعی و کوشش خود را در راستاهای مشخصی بکار گیرم، و از این قبیل. این حالت از تحول بخشیدن به توانایی ها، به زمان نیاز دارند.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: اما مشاهده خردمندانه به هیچ وجه تابعی از زمان نیست. شما چیزی را میبینید و بدون فوت وقت عمل میکنید، درست مثل وقتی که شما با یک خطر روبرو میشوید. شما در همان آن دست به عمل میزنید، چون موجودیت شما برای مواجهه با خطر سخت شرطی شده است.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: این شرطی بودن البته همان روشن بینی و یا خرد ذاتی نیست، شما بطور عادی شرطی هستید. شما یک مار را میبینید و خیلی سریع به عقب میپرید، و یا دست به فرار میزنید. شما یک حیوان خطرناک را میبینید و روی پای خود بند نشده و بزودی میگریزید. اینها همه واکنشهایی ناشی از شرطی بودن برای محافظت از خود میباشند. این موضوعی بسیار ساده و روشن است. اما مشاهده نمودن با روشن بینی و خردمندانه، و آنگاه و همزمان عمل نمودن، دیگر به شرطی بودن ربطی ندارد.

آندرسون: میدانید، ما در پی گذشت زمان و در تاریخ حیات خود مفهوم ترس را بسیار تغییر داده ایم. اگر خوب به بطن آن و مفهوم ریشه ای آن در زبان انگلیسی خواهیم دقت کنیم، فکر میکنم که مستقیماً به کلمه خطر خواهیم رسید..

کریشنامورتی: بله خطر، طبیعتاً.

آندرسون: اما امروزه ما به این کلمه یک بار روانی خاص بخشیده ایم، که متاثر از آن مفهوم ترس

خیلی بیشتر از آن است که به مفهوم واکنش احساسی من نسبت به خطر معنی دهد.

کریشنامورتی: طبیعی است.

آندرسون: و نه اینکه مثلاً من چکار باید بکنم.

کریشنامورتی: بله، آنچه را که بدان آگاه نیستیم، اینجاست که ترس همان خطر میباشد.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: انسانهای ناکامل امروزی متأثر از فرهنگ و تمدنی که در آن زندگی میکنند شرطی هستند. او ناسیونالیسم را میپذیرد — من اینرا بعنوان مثال در نظر میگیرم — او ناسیونالیسم را تأیید میکند، پرچم ملی را، و از این قبیل چیزها را. در حالیکه ناسیونالیسم خود یکی از علت‌های اصلی جنگ‌هاست.

آندرسون: اوه بله، بدون تردید.

کریشنامورتی: درست همانند سرود ملی و بهمین ترتیب دیگر امورات. اما ما ناسیونالیسم را بصورت

۱۲۱

یک خطر نمیبینیم، چون ما در این راستا آنچنان شرطی شده هستیم که آنرا بمفهوم امنیت درک میکنیم.

آندرسون: اما برعکس، ترس خود از آنچه را که دشمن مینامیم، میتوانیم بخوبی ببینیم.

کریشنامورتی: بله همینطور است.

آندرسون: بله، درست میگویید. و تحت تاثیر افکاری که از دشمنانمان و ترس از آنها داریم، توانایی

های ذهن خود را فلج کرده و مغز خودمان را با این خطر و این ترس میپوشانیم.

کریشنامورتی: بنابراین زنجیره این بحث بدینگونه میشود: ترس، لذت، و دیسپلین. دیسپلین آنهم به

مفهوم آموختن؛ من چیزی را در مورد لذت میآموزم، ذهن من چیزی را در باره لذت فرا میگیرد. فراگیری و آموختن، نظم خاص خودش را بر اوضاع مسلط میگرداند.

آندرسون: بله. حال میتوانم این امر را یک موضوع خارق العاده بنامم.

کریشنامورتی: آموختن همراه خود نظم خاص خود را برقرار میسازد، و این نظم میگوید که: اینگونه

احمقانه رفتار نکن، کنترل کردن خود را تمام شده بدان، آن امری تمام شده است". زمانی یکی از این تارکین دنیا

نزد من آمده بود. او مریدان زیادی داشت و خیلی هم شناخته شده بود؛ البته او کماکان بسیار مشهور است. او

میگفت: "من به مریدانم چیزهایی یاد داده ام" — و از اینکه هزاران مرید دارد، سخت بخود میبالید — و این

موضوع برایم بسیار بی معنی و مسخره میرسید، اینکه یک گورو — مرجع مذهبی و یا مراد و یا استاد و پیر

خلاصه از این قبیل — از چیزی مغرور گردد.

آندرسون: این برای او یک موفقیت محسوب میشد.

کریشنامورتی: و البته موفقیتی همانند دستیابی به یک ماشین کادیلاک و یا رولز رویس، داشتن

مریدانی در آمریکا و اروپا — متوجه هستید؟ — مانند عروسکهای خیمه شب بازی. او میگفت: "من براحتی

میتوانم به شما توضیح دهم که چگونه به این توانائی دست یافته ام که بتوانم حواس خود، جسم خود، افکار و

اندیشه هایم و تمایلاتم را کنترل نمایم. من آنها را در کنترل نگه داشته ام همان گونه که در گیتا آمده: افسارها

را در دستانتان محفوظ بدارید، بگونه ای که انگار اسبی را میرانید" — به خود افسار بستن، متوجه هستید؟ —

او کماکان مدت زیادی در همین زمینه صحبت کرد. من گفتم: "همه اینها آخرالامر به کجا ختم می‌گردد؟ شما خودتان را در کنترل نگه داشته اید. حال پس از همه اینها به کجا رسیده اید؟" او گفت: "منظور شما چیست؟ من به‌رحال در چنین حالتی قرار دارم." از او پرسیدم که: "شما حال کجا واقع شده اید؟" در پاسخ گفت: "من به روشنایی و نور رسیده‌ام." خوب گوش کنید، براحتی می‌توانید متوجه شوید که درون چنین آدمهایی چه می‌گذرد، کسانی که خود هدفی را معین کرده و آنرا حقیقت مینامند و سپس بدنبال حقیقت نشان کرده خود می‌روند. و البته برای کسی که می‌خواهد به آن برسد، آداب و رسوم معینی نیز وجود دارد، یک راه و روش سنتی. این راهها را او دنبال کرده، و به همین دلیل می‌گوید: "من دیگر به پایان آن راه رسیده‌ام، آنچه را که می‌خواستم، بدست آوردم، و حال میدانم که آن چیست." و من گفتم: "خوب است." او با علاقه و هیجان زیاد دست بکار شد، چون می‌خواست مرا متقاعد سازد که او مرد بزرگی است و حتی بیش از آنچه که در تصور می‌گنجد. با این اوصاف من با کمال آرامش به او گوش دادم تا اینکه او کمی آرام گرفت. و زمانیکه ما با هم در کنار ساحل دریا نشسته بودیم، من از او پرسیدم: "آیا این دریا را می‌بینید؟" او پاسخ داد: "طبیعی است." پرسیدم: "آیا شما

۱۲۲

می‌توانید آب دریا را در دستانتان نگه دارید؟ اگر شما بتوانید آب دریا را در دستانتان نگه دارید، بدانید که آن دیگر دریا نخواهد بود."

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: او نفهمید. من گفتم "خوب، باشد" - در این زمان نسیم خنک و ملایمی از سمت شمال شروع به وزیدن کرد - من به او روی کرده و گفتم: "در اینجا باد می‌آید. آیا از آن ناراحت نمی‌شوید؟" او پاسخ داد: "نه." گفتم: "آیا می‌توانید زمین را زیر تسلط خود داشته باشید، آیا می‌توانید آنرا در دستانتان مهار کنید؟" او گفت: "نه." به او گفتم: "پس با این اوصاف، شما چه چیزی را می‌توانید در دستانتان مهار کنید، تنها کلمات را؟" میدانید، او سخت ناراحت شد و گفت: "بیش از این به شما گوش نخواهم داد، شما فرد فاسدی هستید." و او آنجا را ترک کرد.

آندرسون: من داشتم فکر می‌کردم؛ چه عمل مسخره و بی معنی‌ای! تمام وقت او این اندیشه را در سر داشت که می‌باید نقشی را که برای خود در نظر گرفته، پیش ببرد. و اینکه از آنجا بلند شده و رفت که همان راه عامیانه خودش را دنبال نماید.

کریشنامورتی: بنابراین، آموختن اینکه لذت چیست و ترس کدام است، ترا عملاً از رشد و گسترش ترس و شکار لذت بی نیاز ساخته و نجات می‌دهد. آنگاه شادمانی واقعی در زندگی تو حیات می‌یابد. همه چیز تبدیل به یک شادی بی حد و حصر می‌گردد. دیگر هیچ چیز برایت کاری یکجانبه و براساس عادت نخواهد بود، اعمالی همچون سرکار رفتن، عشق بازی کردن و یا پول درآوردن.

آندرسون: من همیشه این موضوع را یک مصیبت بزرگ میدانستم که چرا می‌بایست در مجموعه اعلامیه استقلال ما مضمونی بعنوان "تمایل به کسب لذت" نیز نوشته شده باشد.

کریشنامورتی: تمایل به کسب لذت.

آندرسون: چون این شیوه‌ای خواهد بود که یک کودک، یک بچه باهوش، از همان اوان کودکی تحت

تعلیم و تربیت قرار میگیرد.

کریشنامورتی: اوه، یقیناً.

آندرسون: و اگر شما هنوز جوان باشید، قطعاً نخواهید توانست به گونه دیگری فکر کرده و بگویید: "این ها رهنمودهای خوبی نیستند".

کریشنامورتی: بله، میدانم، خوب متوجه هستم. بنابراین در اینجا میتوان این نکته را تعیین شده دانست که جایی برای یک مفهوم از پیش مشخص شده برای دیسپلین در ذهن انسان وجود ندارد، در ذهنی که بطور جدی قصد دارد که بیاموزد، و حقیقت را دریابد \_ نه اینکه درباره حقیقت مباحثه فیلسوفانه داشته باشد، و نه اینکه تئوری ببافد، و یا اینکه در باره تلقی نسبت به آن صحبت نماید، بلکه آموختن اینکه حقیقت چیست، و آموختن اینکه لذت چیست. از درون چنین آموختنی، تجسم بسیار خارق العاده و خود ویژه ای از نظم شکل میگیرد، آنچیزی که درباره اش چند روز پیشتر از این با هم صحبت داشته ایم. آنگاه در شادمانی و شادی عمیق و درونی بسر خواهی برد، به تجسمی بسیار دلنشین از اینکه هر حالتی از خوشی و شادمانی را به پایان میبری در حالیکه در بطن آن حضور و حیات داری. شادمانی دیروزین را همچون یک خاطره با خود به امروز منتقل نمی

۱۲۳

کنی، چون بدینگونه آن شادمانی تبدیل به لذت میگردد، حال آنکه لذت در چنین درکی از روند آن، مفهوم خود را از دست میدهد. تکرار یک لذت کاری بی معنی میگردد و هیچ اشتیاقی را بر نمی انگیزد. اگر چه میبینیم که بسیاری از مردم نیز احساس ناخوشایندی نسبت به لذتها پیدا میکنند، چه در این سرزمین و یا سرزمینهای دیگر؛ آنها از لذتها خسته و سیر شده اند. با اینهمه کماکان شکلهای دیگری از لذت بردن را جستجو میکنند، زیر بیرق ها و پرچمهای دیگری؛ بهمین دلیل است که اینچنین گسترده و بی حد و مرز به آمار گورها و مرشدان مذهبی و دینی و از این قبیل دار و دستکها افزوده میگردد. چون همه آنها بدون استثناء مایلند این نمایش کماکان برقرار باشد، خودتان همه این امور را خیلی خوب میدانید.

دیسپلین همان نظم است؛ و به معنی آن است که آموخته شود لذت چیست: شادمانی ها کدامند، درباره شادی و مسرت و زیبایی درونی آن آموخته شود. اگر شما بیاموزید، همه چیز برایتان همواره نو خواهد بود. آندرسون: یک لحظه در من این اندیشه شکل گرفت که بنظر میرسد «مشاهده» و «تمرین» جای یکدیگر را اشغال میکنند.

کریشنامورتی: اوه البته.

آندرسون: حال من احساس میکنم که موضوع را کاملاً گرفته ام. درست مثل این است که ما فکر کنیم، انگار مشاهده ما زمانی به نتیجه خواهد رسید که ما به اندازه کافی تمرین کرده باشیم.

کریشنامورتی: تمرین بمعنی تکرار مکررات است، چیزی که مرده است!

آندرسون: اما بهرحال در ما چنین ایده ای عملکرد دارد.

کریشنامورتی: ببینید، در اینجا همواره گفته شده که: آزادی خود یک هدف غائی است و چیزی نیست که تو بخواهی از آنجا دست به کاری بزنی. اما برعکس، آزادی تنها شروع کار است، آزادی اولین مبنا و پایه

حرکت است و نه آخرین آن. شما درست زمانی به شناخت مفاهیمی چون ترس، لذت، شادی و غیره خواهید رسید که بتوانید با حالتی آزادانه آنرا مشاهده نمایید. و مشاهده کردن به معنی یادگرفتن و عمل کردن است. این امر همزمان پیش می‌رود، بدین حالت نیست که ابتدا یاد بگیریم و سپس عمل نماییم. انجام عمل و دیدن همراه هم بوقوع می‌پیوندند. این نمودی از تمامیت و یگانگی است.

آندرسون: به تمامی این نمودهای زیبای افعال در زبان خودمان با همه رهنمودهایی را که بدانها اشاره دارند، نگاه میکنم! با خود فکر میکنم آیا میشود، بهمانگونه که ما آن حد از هوشیاری و توجه ای که برای دیدن کوه و درخت و گل و دره و گیاه و غیره بکار میبریم، ساختار افعال و یا زبان گویشی خودمان را نیز مورد مشاهده قرار میدادیم؟ ...  
کریشنامورتی: اوه البته.

آندرسون: ... آنهم در مضمون زبان و نه اینکه به زبان و کلمات بطور سطحی تاکید گردد، بلکه کلمات در یک مجموعه هماهنگ باهم در درون یک جمله، بهمان ترتیبی که ما آنرا خودیژه گی زبان مینامیم، در چنین نگرش و توجه ای، کلمات میتوانند در بررسی و کندوکاو بنیادین یک مشاهده، که توسط خرد و روشن بینی ذاتی هدایت میشود، با مفهوم دقیق و کاملی نقش خودشان را ایفا کنند.  
کریشنامورتی: بله، درست است.

۱۲۴

آندرسون: اما ما برای آنچه که بزبان میرانیم، به اندازه کافی توجه نمیکنیم.  
کریشنامورتی: بله همینطور است. وقتیکه من از نهار برمیگشتم، از من سوال شد: "که اینطور! آیا شکمی از عزا در آورده اید؟!!" و یکی سریعاً واکنش نشان داده و گفت: "شکمی از عزا در آورده ایم؟ مگر ما خوک هستیم!؟"

آندرسون: این شخص حتماً میبایست خود را خیلی سطح بالا بداند، شاید بتوان اینطور گفت که او طبعاً از اجبار خوردن نهار خودش را خلاص کرده و انگار کاری اجباری را پشت سر گذاشته.

کریشنامورتی: در واقع امر موضوع بر سر میزان توجه به اعمالمان است، اینطور نیست؟ حال اینکه مثلاً شما در حال خوردن غذا هستید و یا در حال مشاهده اینکه لذت چیست. توجه، چیزی است که ما میباید عمیقاً به درک آن برسیم، اینکه هوشیار و متوجه بودن به چه مفهومی است. و بطور مثال آیا ما واقعاً نسبت به چیزی تاکنون هوشیارانه و با توجه کامل برخورد کرده ایم، یا اینکه صرفاً بطور سطحی گوش میدهیم و میشنویم و یا میبینیم - و البته ما آنرا بجای خود هوشیار بودن نیز مینامیم - و یا اینکه بالعکس، ما در اعمالمان تمامی توجه و تاکیدات را روی دانش و آگاهی خود قرار میدهیم. احساس من میگوید که هوشیاری و توجه چیزی نیست که منتجه دانش و آگاهی و یا عمل باشد. بطور عادی توجه همان عمل کردن است. آنگاه البته میباید به عمق این مفهوم وارد شد که پس عمل کردن چیست؟

آندرسون: بله، من بین آنچه که هم اکنون در مورد عمل بیان داشته اید و آنچه را که پیشتر از اینها در مورد «کارکرد» بیان کرده بودید، رابطه ای را می بینم.  
کریشنامورتی: بله.

آندرسون: در همین رابطه، وقتی که شما درباره نگاه به آن درخت روی تپه صحبت میکردید، بیادم آمد زمانی که من در هندوستان بودم و در یک آشرام - معبد - اقامت داشتم؛ در یکی از این روزها وقتی که به اتاق خود برگشتم دیدم که یک میمون ماده همراه بچه اش روی صندلی راحتی نشسته است و مستقیماً بدون اینکه پلک بزند، بمن نگاه میکند. من هم نگاهم را مستقیماً به او دوختم و او نیز کماکان بمن نگاه میکرد؛ در من بطور مشخص این احساس شکل گرفت که من بعنوان یک انسان دارم مورد تحقیق و ارزیابی قرار میگیرم... کریشنامورتی: ... مورد مطالعه.

آندرسون: ... توسط این میمون مورد مطالعه قرار گرفته ام و این امر عملاً باعث تکان عمیقی در من

شد.

کریشنامورتی: وقتی که من در بنارس بودم، در خانه ای که بیشتر اوقات در آنجا زندگی میکنم، در حال اجرای برخی حرکات یوگا بودم، که یک میمون بزرگ با صورتی سیاه با دمی دراز آمده و روی ایوان بالکن نشست. من چشمانم را بستم و وقتی که آنها را باز کردم، دیدم که آن میمون بزرگ کماکان آنجا نشسته است. او بمن نگاه میکرد و من هم به او نگاه میکردم. یک میمون بسیار بزرگ، که حیوانی بسیار قوی نیز هست؛ او دستش را دراز کرد، من هم بلند شده و دستش را گرفتم، اینطوری، و آنرا محکم نگه داشتم. آندرسون: ... محکم.

کریشنامورتی: دستش بسیار سخت و زیر بود، اما در عین حال بسیار قابل انعطاف، بی اندازه قابل

۱۲۵

انعطاف؛ ما به یکدیگر کماکان نگاه میکردیم و او مایل بود که وارد اتاق شود. من گفتم: "یک لحظه صبر کن، من مشغول تمریناتم هستم، و وقت کمی دارم، اگر میتوانی در یک وقت دیگر بیا." و بدینسان من با او به صحبت ادامه دادم. او همانطور که به من نگاه میکرد کمی عقب تر رفت. چند دقیقه ای در چنین وضعیت نشسته و بعد از آن بدون تعجیل خاصی آنجا را ترک نمود.

آندرسون: حالتی از توجه کامل و بی شائبه نسبت به یکدیگر.

کریشنامورتی: در اینجا اصلاً صحبتی از ترس درمیان نبود؛ او از من نمیترسید و من هم نمی ترسیدم. میباید در اینجا شکل خاصی از تماس بوده باشد، تجسمی زنده و مشخص از دوستی و رفاقت، بدون کمترین اثری از دشمنی، بدون هیچ نمودی از ترس. من فکر میکنم که توجه و هوشیاری چیزی نیست که بتوان آنرا تمرین کرد و نمیتوان آنرا در خود پرورش داد؛ مثلاً برای آموختن آن به یک واحد آموزشی رفته و در آنجا بیاموزیم که چگونه میبایست هوشیار و با دقت بود. البته این کارها عملاً پیش میروند، در همین سرزمین، و همه جای دیگر؛ و آنها بخود میگویند: "برایم روشن نیست که توجه و دقت یعنی چه، من میبایست این موضوع را از کسی که بتواند بمن توضیح دهد و به هوشیار شدنم کمک کند، فرا بگیرم." اما این دیگر بهیچوجه هوشیاری و توجه نیست.

آندرسون: مثلاً تندخوانی، آنها آنرا نیز توجه و هوشیاری مینامند.

کریشنامورتی: بله، تندخوانی.

آندرسون: هزاران لغت را دریک دقیقه بتوانی بخوانی.

کریشنامورتی: بهمین دلیل، آنگونه که من میبینم، توجه و هوشیاری همپای تجسمی عمیق از احساس مسئولیت و احساسی عمیق از پشتکار پیش میرود، آنجاست که این هوشیاری عاشقانه، دلپذیر و در بیداری کامل نمودار میگردد. هوشیاری و توجه عبارت از مطالعه دقیق آنچه است که واقعیات میگویند. و نه اینکه آنها را تعبیر نمایم، و نه اینکه معانی و توضیحات مشخصی به آن اضافه نمایم و یا آنرا بگونه ای متصور شویم که انگار میتوان در این زمینه کاری انجام داد، بلکه جدا از همه اینها، بطور عادی آنچه را که واقعیات هستند مورد مطالعه قرار دهیم. آنگاه میتوان به طرز گسترده و بدون حد و مرز به کندو کاو پرداخت. در این حالت امکانات بسیار گسترده ای برای بررسی لذت، و کندوکاو در مضمون آن فراهم میگردد، بهمان گونه که ما پیشتر از این اشاره کرده بودیم. و چیزهای بسیاری نیز برای درک و آموختن در دسترس قرار میگیرند. و در این رابطه میباید بسیار متوجه و مواظب بود با احساس عمیقی از همدلی و عشق. اما برعکس، ما بسیار بی توجه و بی‌دقت هستیم – براستی فکر میکنید چه ایرادی در لذت وجود دارد؟

خوب، درواقع امر ما حال تمامی گستره این موضوع را مورد بررسی و مطالعه قرار داده ایم.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: با موضوع احساس مسئولیت شروع کردیم و بعد از آن روابط، ترس و حال لذت. همه اینها را مورد مطالعه قرار داده ایم. تنها با چنین مشخصه‌هایی است که میتوان زندگی را مورد تحقیق و بررسی قرار داد.

آندرسون: و جالب توجه است که ما کماکان در همان راستاهایی حرکت کرده ایم که مفهوم تحولی

۱۲۶

بنیادین در روان انسان مد نظرمان بوده، آنهم تغییری که صرف نظر از دانش و زمان میتواند در انسان بوقوع بپیوندد؛ بدون اینکه خود را اساساً با این موضوع درگیر کرده باشیم که آیا راهی مناسب برای این بررسی را در پیش گرفته ایم یا نه. این بحثی است که خودبخودی پیش میرود، بنظر من شاید این موضوع برای شما جای هیچ تعجبی نباشد؟

کریشنامورتی: بهمین دلیل است که همصحب شدن با انسانهای خردمند بسیار جالب خواهد بود. همگام شدن با انسانهایی که واقعاً خردمند هستند. نه با انسانهایی که خود را خردمند مینمایانند؛ خرد را نمیتوان از لابلای کتابها بدست آورد و یا اینکه مثلاً دوره ای و کورس معینی را بگذرانی، جایی که به تو مثلاً یاد دهند که خرد و خردمند بودن چگونه است. خردمندی با شناخت از خود پدیدار میگردد.

آندرسون: این موضوع مرا به فکر یک قطعه از «ودا» میاندازد که در آن خدای کلمه، خود را

آخراًمر بعنوان دوست معرفی میکند.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: و درواقع این مفهوم را میرساند که کلام تنها در زمان حضور و موجودیت عشق و احساس مسئولیت فداکارانه است که نمود و زمینه ساز توجه و دقت میباشد، و در حالات دیگر تنها برای صحبتی سطحی و عامیانه بکار برده میشود.

کریشنامورتی: بله، طبیعتاً.

آندرسون: آنگاه زمینه برای پرچانگی های بی پایان فراهم میگردد.  
کریشنامورتی: چیزی که در دنیای کنونی البته بسیار مورد تشویق قرار میگیرد.  
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و آنهم ما را به لذتهایی عامیانه و سطحی میرساند، و نه به ارضاء حقیقی. متوجه هستید؟ لذتهای سطحی نمود طعنه آمیز دنیای کنونی شده است. و این سنگین ترین خطائی است که یک فرد خودش را بسوی چنین لذتهایی سوق دهد.

آندرسون: برای اینکه بهرحال کسب چنین لذتهایی با سرعت تمام و در تمامی دنیا گسترش مییابد.  
کریشنامورتی: این درست است، این امر عاملی برای نابودی زمین، هوا، و خلاصه همه چیز شده است. مکانی در هندوستان هست که من در تمامی مسافرتهایم به آنجا نیز میروم، چون در این مکان مدرسه ای برپا شده که بنحوی از انحاء من نیز در ارتباط با آن قرار دارم؛ ارتفاعاتی که در آنجا واقع است، قدیمیترین ارتفاعات در دنیا میباشند. روی آن هیچ تغییری صورت نگرفته است، در آنجا اثری از بولدوزر نیست و هیچ خانه ای نیز روی آن بنا نشده است؛ این جا مکانی بسیار قدیمی است، با تپه هایی کهنسال. و تو توقف زمان را در آنجا احساس میکنی، احساسی از یک سکوت مطلق - بگونه ای بسیار دور از همه آنچه که ناشی از شلوغی های زندگی شهری است. زمانی که شما به آنجا میروید، احساس دلچسپی از یک آرامش زنده و حیات بخش به شما دست میدهد، که تحت تاثیر زمان قرار ندارد. و اگر شما از آنجا دور شده و به زندگی شهری و باصطلاح متمدنانه برگردید، احساسی از گمگشتگی در شما بوجود میآید، احساسی از بیگانگی، خود بخود به این ایده میرسید که: "اینهمه شلوغی بالاخره میخواهد تا کجا تداوم یابد؟ برای چه اینهمه شلوغی، آنهم برای هیچ؟" بهمین

## ۱۲۷

دلیل است که این امر بسیار غریب بنظر میرسد و اینگونه پرجاذبه، با مسرتی عمیق، که هرچیز را بهمان حالتی که هست میبینی، از جمله نسبت به خودت. دیدن اینکه من چه هستم، و نه از درون چشمان یک پروفیسور، یک روانکاو، یک گورو، و یا از طریق یک کتاب، نه؛ بطور عادی دیدن اینکه من چه هستم، هست و بود خود را مورد مطالعه قرار دادن. چون تمامی تاریخ بشر در من متمرکز است. متوجه هستید؟

آندرسون: بله بطور یقین. این امر نمودی از سرزندگی پاکی و خلوص است. آیا فکر میکنید میتوانیم گفتگوی بعدی خود را در ارتباط با پاکی و زیبایی و آنچه که حال شما بیان کرده اید، دنبال نماییم؟

